

دل و جان پیش از خون کینش
 بتن راه دیار خویش برود
 نوشتن آن عاشق کز بر زمان
 بود خوش بدلت همچون منون
 چو خواهد ظاهر مستوق دوری
 کند بر حثت بجزان عبوری
 چو بنود وصل دلبر برای دلبر
 بود صد باره بجز از وصل خوشتر
رسیدن شب و غرض کردن کیزان جمال خویش را بر یوسف
علیه السلام تا بکدام یک از ایشان ریخت نماید
 شب بانه کز سواد شکر کلین
 فلک شد نوعد و عشق
 ز پروین کوشش اعدا کز است
 گرفته صیقل آینه در دست
 کیزان جلوه کرد در حلا ناز
 همه داستان نای دشو به پراز
 کرد تخت یوسف صفت کشیدند
 فنون دلبری بروی دیدند
 یکی شد از لب شیرین شکر ریز
 که کام خود کن از من شکر آیز
 ز تنگ شکر کن بند بکش
 بسان طوطی از من شوش کن
 یکی از غزه سوسن کرد انشا
 کرای زا و صاف تو قاصد عبادت

بسوی هر که خواهی کام بردار
 روان گامی که ایام جوانی
 کینه از او صیت کرد بسیار
 که ای نوشتین لبان ز نماز
 بجان در صدمت یوسف بکشید
 اگر هر آید از دستش بکشید
 بهر جان طلبت در دیار زید
 بجان بازی برای او بیازید
 هر کجی که راندت بکشید
 بریز حکم او مقاد بکشید
 دلی هر که کرد و لب سره برآ
 مرا باید کند اول خبر حرار
 همی زد کویا چون نامشکبی
 بلوغ آرزو نقش فریبی
 که هر که افتد پسندی از انجیل
 بوقت خواب بسوی او کنجیل
 نماند خویشش پنهان بچایش
 خورد بر از نال دل ربایش
 بریز نخل رعناش نشیند
 رطب چسبند ولی در دیده چسبند
 چو یوسف افراز تخت نیش
 تار جان و دل در پایش افتاد
 کیزان از او پیش او به پا کرد
 نجهت سسر و بالانشان دو کرد
 دل و جان